

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

«و أمّا بالمعنى الثاني أعني اشتراط تصرف الغير بإذنتهم فهو وإن كان مخالفاً للأصل، إلّا أنّه قد ورد أخبار خاصّة بوجوب الرجوع إليهم، و عدم جواز الاستقلال لغيرهم بالنسبة إلى المصالح المطلوبة للشارع الغير المأخوذة على شخص معيّن من الرعيّة...»

### اصل اولي در ولايت نوع دوم از نظر مقام اثبات

شيخ(ره) فرموده‌اند که: ولايت دو نوع تصور دارد، که نوع اول بحثش گذشت، اما نوع دوم که مراد از ولايت نبي يا امام(عليهم السلام) اين است که تصرفات ديگران، مشروط به اذن ايشان باشد و راي امام و ولي(عليهم السلام) در صحت تصرف ديگران شرط باشد.

در بررسی این معنای از ولايت فرموده‌اند: این معنا هم بر خلاف اصل است، چون وقتی شک می‌کنیم که آیا در تصرفی که ديگران انجام می‌دهند، راي ولي شرطيت دارد يا نه؟ اصل عدم الاشتراط است.

این اصلي را که شيخ(ره) در اینجا بیان کرده، نسبت به آن اصلي که در ولايت به معنای اول هست می‌توانیم به گونه‌ای معنا کنیم، که با آن فرق کند، در ولايت به معنای اول اصل را عدم جعل ولايت از طرف شارع قرار دادیم و گفتیم: ولايت یک امر مجهول شرعي است و شک می‌کنیم که آیا شارع این را جعل کرده يا نه؟ اصل عدم جعل است. اما در ولايت به معنای دوم شک می‌کنیم که آیا راي و نظر معصوم در تصرف ديگران شرطيت دارد يا نه؟ اصل عدم الاشتراط است.

### خروج پیامبر و ائمه(عليهم السلام) از تحت این اصل

بعد فرموده: باز درباره این اصل در مورد پیامبر و ائمه(عليهم السلام) مخالفت می‌کنیم، به جهت وجود روایاتی که داریم، که مرحوم شيخ(ره) به چهار دسته از روایات اشاره کرده‌اند؛ یک دسته روایاتی است که ائمه(عليهم السلام) را به عنوان ولایة الامر، یعنی ولي آن اموری که مربوط به دین مردم و دنیای مردم است، معرفی کردند.

ولایة الامر معنایش این است که اموری که مصلحت دارد، مصلحتی که مطلوبه شارع است، اما شارع آن بر شخص معینی واجب نکرده، که ولایة الامر باید عهده دار این امور شوند، که از این امور، به امور حسبيه، - یعنی اموری که اولاً دارای مصلحت تامه و مطلوبه برای شارع است و ثانیاً شارع این امور را به شخص خاصی تکلیف نکرده است - تعبیر می‌کنیم، که عهده این امور بر ائمه(عليهم السلام) است، چون عنوان ولایة الامر را دارند.

دسته دوم روایاتی است که از آن استفاده می‌کنیم که ائمه (علیهم السلام) مرجع اصلی‌اند، که تعبیر می‌کنند به این که «و انا حجة الله علیکم»، «فانهم حجتی علیکم»، «انا حجة الله» و ...، که دلیل بر این است که مرجع اصلی خود ائمه (علیهم السلام) هستند، لذا این امور باید به دست خود اینها انجام شود.

دسته سوم روایتی است از امام هشتم (علیه السلام)، که در آن علل نیاز به امام (علیه السلام) را بیان می‌کنند، که در ضمن یکی از علل، حضرت علتی را بیان کرده‌اند، که همین معنا از آن استفاده می‌شود.

شیخ (ره) فرموده: اگر کسی تتبع کند، روایات دیگری را هم می‌تواند به دست بیاورد، که از مجموع این روایات نتیجه می‌گیریم که از نظر شرعی، در امور عامه‌ای که مصلحت مطلوبه برای شارع دارد و شارع شخص خاصی را مکلف نکرده، اگر کسی بخواهد یکی از این امور را انجام دهد، باید با اذن امام (علیه السلام) یا نائب خاصش باشد.

شیخ (ره) فرموده: دلیل عامی نداریم که هر تصرفی باید به اذن ائمه (علیهم السلام) باشد، فقط آن مقداری که مسلم است، این است که در این امور عامه‌ای که قوام دین و دنیای مردم به آن بستگی دارد و اموری است که در آن معمولاً هر قومی به رئیسشان امور رجوع می‌کنند، در این امور اذن اینها معتبر است.

اما در غیر این مواردی که شک می‌کنیم آیا اذن معتبر است یا نه؟ اگر اصالة الاطلاق لفظی داریم، به آن رجوع می‌کنیم و اگر نبود، به اصول عملیه رجوع می‌کنیم.

بعد فرموده‌اند که: مساله ولایت را به معنای اول و دوم در مورد پیامبر و ائمه (علیهم السلام) بررسی کردیم، اما آیا این دو نوع ولایت، در فقیه جامع الشرایط هم هست یا نه؟

## تطبیق عبارت

«و أمّا بالمعنى الثانى أعني اشتراط تصرف الغير بإذنهم فهو وإن كان مخالفاً للأصل»، اما معنای دوم ولایت، که اگر غیر بخواهد تصرفی انجام دهد، باید مشروط به اذن ائمه (علیهم السلام) باشد، اگرچه این هم مخالف با اصل است، «إلا أنه قد ورد أخبار خاصة بوجوب الرجوع إليهم، و عدم جواز الاستقلال لغيرهم»، اما روایات خاصه‌ای داریم که رجوع به ائمه (علیهم السلام) واجب است و غیر اینها در تصرفاتشان استقلالی ندارد، البته نه در امور زندگی شخصی، «بالنسبة إلى المصالح المطلوبة للشارع الغير المأخوذة على شخص معین من الرعية»، بلکه نسبت به اموری که مصلحت عامه دارد و مطلوب شارع هم است و می‌خواهد محقق شود، اما این مصلحت برای شخص معینی ماخوذ نشده، یعنی تکلیف به آن متوجه شخص معینی نشده، «كالحدود و التعزيرات، و التصرف في أموال القاصرين، و إلزام الناس بالخروج عن الحقوق، و نحو ذلك»، مثل حدود و تعزیرات، که اجرای آن باید به اذن امام (علیه السلام) باشد، یا تصرف در اموال قاصرین، که قصوری از تصرف دارند، مثل صغیر، مجنون و همچنین الزام مردم به پرداخت حقوق شرعیه‌اشن، که چه کسی می‌تواند مردم را به آن الزام کند؟ و نحو ذلك.

«و يكفي في ذلك ما دلّ على أنهم أولو الأمر و ولاته»، برای اثبات این مطلب برای ائمه (علیهم السلام) کفایت می‌کند، آن احادیثی که در همین دایره دلالت دارد، که اگر انسان می‌خواهد تصرفی انجام دهد، باید با اذن اینها باشد، مثلاً روایاتی که داریم ائمه (علیهم السلام) ولایه الامر هستند. «فإن الظاهر من هذا العنوان عرفاً: من يجب الرجوع إليه في الأمور العامة التي لم تحمل في الشرع على شخص خاص»، که ظاهر عرفی از اولی الامر یعنی کسی که رجوع به او در امور عامه، که شارع آن را به عهده شخص معینی نگذاشته واجب است.

## اشکال و مناقشه‌ی مرحوم شهیدی(ره) بر شیخ(ره)

البته در اینجا مرحوم شهیدی(ره) اشکال و مناقشه‌ای در معنای امر دارد. شیخ(ره) برای اولی الامر یک معنای دیگری کرده و فرموده: عرفاً از اولی الامر فهمیده می‌شود که ولی امر کسی است که رجوع به او در امور عامه و اموری که مربوط به نوع مردم است واجب است، اما مرحوم شهیدی(ره) فرموده: احتمال قوی می‌دهیم که مراد از امر، امر خلافت باشد.

وقتی که به معنای خلافت شد، یعنی کسی که رجوع به او در شئون خلافت لازم است، که اموری عامه‌ای داریم که ربطی به شئون خلافت ندارد و اموری هم داریم که مربوط به شئون خلافت هست.

آن اموری که مربوط به شئون خلافت است، مثل مالیات گرفتن، که این مربوط به حکومت و سلطنت است، لذا فرموده: «و هذا اخص مما دعاه المصنف»، یعنی شیخ انصاری(ره) اولی الامر را به گونه‌ای معنا کرده، که معنای اعمی دارد، از آنچه مرحوم شهیدی(ره) احتمال داده است.

مرحوم شهیدی(ره) امر را به خلافت معنا کرده و فرموده: «اذ التصرف في اموال قصر و تصدي للاوقاف العامة ليست مما يقوم به امر السلطنة»، که دو مثال زده، یکی تصرف در اموال قصر، یعنی بچه‌ای که صغیر است یا کسی مجنون است و این چه ربطی به شئون حکومت دارد و تصرف در اموال این شخص از مقومات مساله سلطنت و حکومت نیست و یا تصرف در اوقاف عامه هم این چنین است.

## تطبیق عبارت

اما دسته دوم، «و كذا ما دلّ على وجوب الرجوع في الوقائع الحادثة إلى رواية الحديث»، روایاتی است که می‌گوید: در وقایعی که جدید به وجود می‌آید، به روایات احادیث مراجعه کنید، «معللاً بأنهم حجّتي عليكم و أنا حجّة الله»، بعد تعلیل آورده به این که آن روایات احادیث حجت من بر شما و من حجت خدا هستم. «فإنّه دلّ على أنّ الإمام هو المرجع الأصلي»، که این دلالت می‌کند بر این که امام(علیه السلام) مرجع اصلی است.

«و ما عن العلل بسنده إلى الفضل بن شاذان عن مولانا أبي الحسن الرضا(عليه السلام) في علل حاجة الناس إلى الإمام(عليه السلام) حيث قال بعد ذكر جملة من العلل»، در حدیثی از امام هشتم(علیه السلام) که علل حاجت مردم به امام(علیه السلام) بیان شده، بعد ذکر جمله‌ای از علل، فرمودند: «و منها: أنا لا نجد فرقة من الفرق، و لا ملّة من الملل عاشوا و بقوا إلّا بقيم و رئیس»، ندیدیم که هیچ ملتی بدون قیم و رئیس باشد، «لما لا بدّ لهم منه في أمر الدين و الدنيا»، چون اینها به ناچار اموری دارند، که مربوط به دین و دنیایشان است، «فلم يجز في حكمة الحكيم أن يترك الخلق بما يعلم أنّه لا بدّ لهم منه و لا قوام لهم إلّا به»، لذا حکیم نمی‌تواند خلق را رها کند، به چیزی که می‌داند که قوام مردم به آن است.

«هذا»، این احادیث را داشته باشید، «مضافاً إلى ما ورد في خصوص الحدود و التعزيرات و الحكومات، و أنّها لإمام المسلمين»، مضافاً به آنچه که در خصوص یعنی اجرای حدود و تعزیرات و حکومت، یعنی قضاوتها وارد شده، که اینها برای امام مسلمین است، «و في الصلاة على الجنائز من: أنّ سلطان الله أحقّ بها من كلّ أحد، و غير ذلك ممّا يعثر عليه المتنبّع»، و همچنین در صلات بر جناز که وارد شده، که سلطان خدا از هر کسی سزاوارتر است و غیر ذلك.

«و كيف كان، فلا إشكال في عدم جواز التصرف في كثير من الأمور العامة بدون إذنهم و رضاهم»، کیف کان یعنی چه غیر از این روایاتی که گفتیم، روایات دیگری هم باشد یا نه، اشکالی نیست در عدم جواز تصرف در کثیری از امور عامه بدون اذن

ائمه(عليهم السلام) و رضایت آنها، «لكن لا عموم يقتضي أصالة توقّف كلّ تصرّفٍ على الإذن»، اما قاعده عام و عمومي نداريم، که اقتضا کند که تصرف در هر چیزی متوقف بر اذن است.

«نعم، الأمور التي يرجع فيها كلّ قومٍ إلى رئيسهم، لا يبعد الاطرّاد فيها بمقتضى كونهم اولي الأمر و ولاته و المرجع الأصلي في الحوادث الواقعة»، بله در اموري که هر قومي در آن به رئيسشان رجوع مي کنند و نظر او را لازم مي دانند، قائل به اطراد و عموميت شده، مي گوييم: در آن امور نظر ائمه(عليهم السلام) معتبر هست، به مقتضاي اين که آنها اولي الامرند و اين که مرجع اصلي در حوادث واقعه اند، «و المرجع في غير ذلك من موارد الشكّ إلى إطلاقات أدلّة تلك التصرفات إن وجدت على الجواز أو المنع»، اما در غير اين امور که مردم اين طور نيست که مقيد به رجوع به امام(عليه السلام) يا رئيسشان باشند، که در اعتبار اذن شک مي کنيم مرجع اطلاقات است، که به نحو مطلق مي گويد: حفظ مال ديگري مثلا واجب است، که اطلاق دارد و مقيد نکرده به اين که بايد از امام(عليه السلام) هم اذن بگيريم، حالا چه آن ادله بر جواز باشد و يا چه بر منع، يعني اگر به نحو مطلق دلالت بر جواز کردند، انسان مي تواند انجام دهد و اگر هم به نحو مطلق دلالت بر ترک و منع از چيزي دارند، آنجا هم ديگر براي ترک نياز به اذن امام(عليه السلام) ندارد.

«و إلّا فإلى الأصول العمليّة»، و در مرحله بعد اگر اطلاق لفظي نداشتيم، به اصول عمليه رجوع مي کنيم، «لكن حيث كان الكلام في اعتبار إذن الإمام عليه السلام أو نائبه الخاصّ مع التمكن منه لم يجز إجراء الأصول»، لكن چون بحث در زمان حضور امام(عليه السلام) يا نائب خاصش است، که آیا اذن اينها معتبر است يا نه؟ پس در چنين فرضي ديگر جاي تمسک به اصول عمليه نيست و اصول عمليه جايي است که دست انسان از دليل کوتاه باشد و دليل اجتهادي در کار نباشد. «لأنّها لا تنفع مع التمكن من الرجوع إلى الحجّة، و إنّما تنفع مع عدم التمكن من الرجوع إليها لبعض العوارض»، چون با وجود تمکن از رجوع به حجت، اجراي اصول عمليه فايده اي ندارد و با عدم تمکني که از باب بعضي از عوارض است، يعني بعضي از چيزهاي که مانع مي شوند از اين که انسان بتواند رجوع کند، در اين صورت اجراي اصول نافع است.

«و بالجملة، فلا يهّمنا التعرّض لذلك»، بالجملة اين که در زمان امام(عليه السلام) آیا رايش لازم است يا نه؟ الان خيلي به درد ما نمي خورد، چون زماني است که تمکن از رجوع به امام(عليه السلام) براي نوع و غالب مردم وجود ندارد، «إنّما المهمّ التعرّض لحكم ولاية الفقيه بأحد الوجهين المتقدّمين»، مهم اين است که آیا اين دو ولايتي که گفتيم، براي فقيه جامع الشرايط هم ثابت است يا نه؟

## ولايت به معنای اول برای فقيه جامع الشرايط در مقام اثبات

اما ولايت به معنای اول که گفتيم: ائمه(عليهم السلام) استقلال در تصرف در اموال و نفوس مردم دارند و اثبات هم کرديم، آیا فقيه هم اين نوع ولايت، يعني استقلال در تصرف را دارد يا نه؟

مرحوم شيخ(ره) فرموده: دليل عامي که بتواند همان گونه که براي ائمه(عليهم السلام) استقلال در تصرف را اثبات کرده، براي فقيه هم اثبات کند نداريم. البته اين نظريه ي شيخ است.

بعد فرموده: رواياتي هست که بعضي خيال کرده اند که از عموم اين روايات استفاده مي شود که همان طور که ائمه(عليهم السلام) استقلال در تصرف داشتند، فقيه جامع الشرايط هم استقلال در تصرف دارد، اما به نظر اين روايات هيچ گونه دلالتی بر اين معنا ندارد، مثل اين روايات معروفه که «العلماء امناء الرسل»، «العلماء ورثة الانبياء»، «مجاوي الامور بيد العلماء»، «العلماء امناء الرسل في حلاله و حرامه»، که شيخ(ره) اينها را بيان کرده و دو جواب از اين روايات داده است.

یک جواب این که این روایات فقط در مقام بیان این است که علماء و فقهاء احکام شرعیه را همان طور که انبیاء برای مردم بیان می‌کردند، بیان کنند.

جواب دوم هم این که بر فرض هم که این روایات عموم داشته باشد، باز باید بر این مورد خاص حمل بکنیم، یعنی حمل کنیم بر این که همان طور که یکی از وظایف انبیاء، بیان حلال و حرام به مردم بوده، اینها هم، همین وظیفه را عهده دارند.

اما انصافش این است که این روایات بحث خیلی مفصل تری دارد و نکات دقیقی در آن هست، که به بعضی از آنها در تطبیق اشاره می‌کنم.

## تطبیق عبارت

«فنقول أمّا الولاية على الوجه الأول أعني استقلاله في التصرف فلم يثبت بعموم عدا ما ربما يتخيل من أخبار واردة في شأن العلماء مثل: أن العلماء ورثة الأنبياء»، اما ولایت به وجه اول که استقلال در تصرف بود، عمومی که همان طور که برای اثبات می‌کند، برای فقیه هم اثبات کند نداریم، مگر برخی روایات که تخیل می‌شود، از اخباری که در شان علماء وارد شده، مثل این که علماء وارثان انبیاء هستند. «و [ذاك] أن الأنبياء لم يورثوا ديناراً ولا درهماً ولكن ورثوا أحاديث من أحاديثهم فمن أخذ بشيء منها أخذ بحظٍّ وافرٍ»، و یک احادیثی را از خودشان به ارث باقی گذاشته‌اند، که هر که آنها را اخذ کند حظ وافری می‌برد.

حدیث دوم: «و أن العلماء أمناء الرسل».

حدیث سوم: «و قوله (عليه السلام): مجاري الأمور بيد العلماء بالله، الامناء على حلاله و حرامه»، مجاری امور و الاحکام به دست علماء است.

«و قوله (صلى الله عليه و آله و سلم): علماء أمّتي كأَنْبياء بني إسرائيل»، علمای امت من مثل انبیای بنی اسرائیلند، و فی المرسلۃ المروية فی الفقه الرضوي: «إنّ منزلة الفقيه في هذا الوقت كمنزلة الأنبياء في بني إسرائيل» و در مرسله مرویه در فقه رضوی آمده، که منزله فقیه در این وقت، مثل منزله انبیاء در بنی اسرائیل است، «و قوله (عليه السلام) في نهج البلاغة: أولى الناس بالأنبياء: أعلمهم بما جاؤوا به \* إِنَّ أَوَّلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ \* الآية»، و قول امیرالمومنین (علیه السلام) در نهج البلاغه، که فرمودند: اقرب به انبیاء کسی است که اعلم باشد و نزدیکترین مردم به ابراهیم کسانی هستند، که از ابراهیم تبعیت کردند.

«و قوله (صلى الله عليه و آله و سلم) ثلاثاً: اللهم ارحم خلفائي. قيل: و من خلفائك يا رسول الله؟ قال: الذين يأتون بعدي، و يروون حديثي و سنتي» آنهايي که بعد از من می‌آیند و حدیث و سنت من را روایت می‌کنند،

«و قوله (عليه السلام) في مقبولة ابن حنظلة: قد جعلته عليكم حاكماً»، در مشهوره ابی خدیجه دارد که «و في مشهورة أبي خديجة: جعلته عليكم قاضياً، و قوله عجل الله فرجه: «هم حجّتي عليكم و أنا حجّة الله إلى غير ذلك ممّا يظفر به المتنبّع».

«لكنّ الإنصاف بعد ملاحظة سياقها أو صدرها أو ذيلها يقتضي الجزم بأنّها في مقام بيان وظيفتهم من حيث الأحكام الشرعية»، شيخ دو جواب داده‌اند، سياق این احادیث در بیان احکام شرعی وارد شده، لذا این که داشتیم امنا بر حلال و حرام و یا آن روایت اولی که ابتدا در صدر وظیفه انبیاء را بیان کرده، که مساله ابلاغ حلال و حرام به مردم، پس شیخ (ره) فرموده: از سياق و صدر و ذیل در این روایات، انسان جزم پیدا می‌کند که اینها در مقام بیان وظیفه علماء از حیث احکام شرعیه بوده است، «لا كونهم كالنبيّ و الأئمة (صلوات الله عليهم) في كونهم أولى بالناس في أموالهم»، و دلالت ندارد که همان طور که انبیاء اولی الناس

بودند و ولایت بر اموال و نفوس مردم داشتند، علماء هم همینطور هستند.

بعد شیخ(ره) فرموده: «قلو طلب الفقيه الزكاة و الخمس من المكلف فلا دليل على وجوب الدفع إليه شرعاً»، اگر امام(علیه السلام) طلب دفع زکات و خمس از مکلفین می‌کرد، بر مکلف واجب بود که دفع کنند، اما اگر فقیهی از مکلفی طلب کرد که خمس را بیاور، دلیلی نداریم بر این که بر آن مکلف واجب باشد دفع خمس کند، «نعم، لو ثبت شرعاً اشتراط صحّة أدائهما بدفعه إلى الفقيه مطلقاً أو بعد المطالبة، و أفتى بذلك الفقيه، وجب اتّباعه إن كان ممّن يتعيّن تقليده ابتداءً أو بعد الاختيار، فيخرج عن محلّ الكلام»، بلکه باید ببینیم که این فقیه یا مکلف که از فقیه و مرجع تقلیدی که تقلید می‌کرده، نظر فقیهی اش چیست؟ آیا نظر فقیهی مرجع تقلید این است که دفع خمس مطلقاً لازم است، یعنی چه فقیه مطالبه کند یا نکند، یا وجوب دفع خمس زمانی است که فقیه طلب کند؟ لذا اگر فقیه استنباط کرده و شرعاً ثابت باشد که شرط در صحت ادای خمس و زکات، دفع آن به فقیه است مطلقاً، یعنی چه مطالبه کند، چه نکند و یا بعد از مطالبه و بر این نظریه هم فتوی بدهد، اتباع این فقیه واجب است، البته اگر تقلیدش ابتداءً واجب است، یعنی در صورتی که آن فقیه اعلم باشد، چون مرحوم شیخ(ره) از افرادی است که تقلید اعلم را واجب می‌داند و بعد از اختیار، یعنی این فقیهی که می‌گوید: اگر کسی بخواهد خمس و زکات بدهد، باید به فقیه دفع کند، با فقهاء دیگر مساویند، که در این صورت بعد از این که او را اختیار کرد، باید از رای او تبعیت کند.

اما دیگر این تبعیت از فقیه، از باب تقلید می‌شود و نه از باب ولایت، لذا از محل نزاع که آیا فقیه ولایت دارد یا نه؟ خارج است. اگر گفتیم که: فقیه ولایت به معنای اول را دارد، دیگر فقیه کاری ندارد که این شخص از او تقلید می‌کند یا نه، می‌تواند تصرف کرده، خمس و زکاتش را ولو به قهر و غلبه بگیرد، اما با این بیانی که گفتیم، دیگر مساله، مساله تقلیدی و از باب ولایت خارج می‌شود.

جواب دوم ایشان را هم ان شاء الله فردا عرض می‌کنیم.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين